



استان صبحگاه

سورژنلسم، مارکسسم،
آنا، شیسسم، جیتسم، کرایسم،
آرمانسم

میشل لووی



ستاره صبحگاه

میشل لووی

ترجمه: رضا اسکندری

ویراستار: مهدی موسوی

سرشناسه: لووی، میشل، ۱۹۳۸ - م. میشل، Lowy, Michael

عنوان و نام پدیدآور: ستاره صبحگاه: سوررالیسم، مارکسیسم، آنارشیسم، موقعیت‌گرایی، آرمان‌شهر / میشل لووی؛ ترجمه رضا اسکندری؛ ویراستار مهدی موسوی.

مشخصات نشر: تهران: خرد سرخ، ۱۳۹۶.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۲۱۴-۷-۴

موضوع: Morning star: surrealism, marxism, anarchism, situationism, utopia, 2009.

موضوع: ادبیات فرانسه کلاسیک -- قرن ۲۰ م. -- تاریخ و نقد

French-Canadian literature -- 20th century -- History and criticism

موضوع: سوررالیسم (ادبیات) -- فرانسه -- تاریخ

Surrealism (Literature) -- France -- History

موضوع: سوررالیسم (ادبیات) -- فرانسه

Surrealism (Literature) -- France

شناسه افزوده: اسکندری، رضا، ۱۳۴۴ - مترجم

رده بندی کنگره: PQ۳۰۷/۱۳۹۶

رده بندی دیویی: ۸۴۰/۹۱۱۳۳

شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۵۷۲۸۸

مدیر هنری: بهروز گرگین

چاپ اول: تهران؛ ۱۳۹۶.

کلیه حقوق مادی برای ناشر محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۲۱۴-۷-۴

دنیا دیرزمانی است رویای چیزی را می بیند
که فقط اگر بدان هشیار می شد، می توانست
بر آن بینیت بخشد.
کابل مانعش، درنامه ای به آرنولد روگه،
سپتامبر ۱۹۸۱

علی رغم مبارزه سرسختانه غالباً ناموفق شان علیه هر
شکلی از قبض آزادی، سوررئالیست ها را برای زمانی بس دراز در
بیشتر بحث های مربوط به جنبش های داعیه دار پییر اجتماعی
نادیده گرفته اند. اما با تدارک ترجمه های بیشتر ادبیات، زبان
از مطالعات مهم صورت گرفته پیرامون تلاقی های سوررئالیسم،
فرهنگ و سیاست، آثاری هم چون مجموعه مقالات سال ۲۰۰۱
میشل لووی با عنوان ستاره صبحگاه: سوررئالیسم و مارکسیسم،
می توان به پیشرفت هایی علیه این طرد و نادیده انگاری دست
یافت. لووی از نخستین بند کتاب خود چهره ای تکان دهنده
و شدیداً فریبا از سوررئالیسم را در مقام جنبشی از یک انقلاب

مادی و بازافسونی درهم کوبنده جهان به تصویر می کشد، و این چشم انداز الهام بخش را در تمام طول کتاب حفظ می کند.

لووی شورمندانه نشان می دهد که سوررئالیسم مکتبی ادبی مربوط به مدرنیسم یا گروهی متشکل از هنرمندانی با یک چشم انداز مشابه نیست، هیچ گاه چنین نبوده و هرگز نیز چنین نخواهد بود. سوررئالیسم، در مقابل، در مقام «مطالعه ای انسان» اساساً از آزادی» بهتر قابل ادراک است که از چشم اندازی مستقیم مبتنی بر دیالکتیک هگلی-مارکسیستی با آرایه هایی از تکرانها، اصل در تارین قرائت می شود. رویکرد لووی بر ضرورت تمام رمان بر برابری پیوند میان شورش های درونی هشیاری با زبانه کلمات های کنش های جمعی متمرکزانه تأکید می کند؛ بر نیروی محرک اصلی سوررئالیسم دست کم از سال های میانی دهه ۱۹۳۰ (فقط کانی است آثار هگلی برتون، ظروف ارتباط (۱۹۳۱) و جایگاه سیاست سوررئالیسم (۱۹۳۵) را از نظر بگذراند تا این چارچوب نظری را کمالات به بیانی خلاصه تر، تصاویر، ابژه ها و متون مرتبط با سوررئالیسم مثلاً فنجان های خردار مشهور مرت اپنهیم یا ضد زمان ادوارد اشر برتون - تنها باقی مانده های فرآیندی بسیار پیچیده تر هستند؛ یک بطری خالی شراب در صبحی پس از یک گفتگوی فشرده در عصر روز قبل، یا ردپاهایی برجا مانده بر برف پس از یک رقص

پرشور شبانه در زیر آسمان تیرگون.

لووی بررسی‌های خود را با نگاهی به استمرار رومانتیسیسم بر مرز جنبش می‌آغازد. در حقیقت، «ستاره صبحگاه» در عنوان مجده و مقالات لووی موتیفی رومانتیک است که به شعر حماسی با تم ویکتور هوگو در ۱۸۸۶ و با موضوع هبوط شیطان اشاره دارد؛ شعر، که محور تفکر برتون در تدوین مقاله‌اش پیرامون اسطوره‌ای - شعره آزادی، با عنوان *آرکانوم ۱۷* (۱۹۴۴) بود. برتون با ارائه مطالعاتش برامون هوگو و علوم غریبه می‌نویسد: «فرشته آزادی، که انجمن فروریخته از بال‌های لوسیفر در کارزار هبوط زاده شد، تاریکی را می‌شکافد. ستاره‌ای که بر پیشانی خود دارد می‌بالد، نخست شهاب‌سنگ می‌شود، سپس دنباله‌داری و سپس کوره‌ای». برتون تشریح می‌کند که این ستاره، اگر سوزانده شورش است: «شورش و تنه شورش آفریننده نور است. و این نور را تنها به سه طریق می‌توان شناخت: شعر، آزادی و عشق»؛ راه‌هایی که در «کشف‌ناشده‌ترین تاریخ‌رین نقاط قلب انسان» به هم می‌رسند. لووی که نتیجه‌گیری‌های آرکانوم ۱۷ را «از درخشان‌ترین متون سوررئالیستی» می‌داند، ستاره صبحگاه - یا همان سیاره زهره زمانی که در آستانه طلوع خورشید در مشرق آسمان دیده می‌شود، و توسط منجمان روم باستان «لوسیفر» (به معنای حمل‌کننده نور) نیز شناخته می‌شده است -

را تمثیلی می‌داند از تمایل سوررئالیسم برای جسمیت بخشیدن
رادیکال به ابعاد انقلابی رومانتیسیسم.

بی‌تردید سوررئالیست‌ها عمیقاً از چشمه‌سارهای پنهان
و مدفون رومانتیسیسم سیراب شده‌اند. برتون با اشاره به این
مسئله که سوررئالیسم، هرچند بر مرز انتهای رومانتیسیسم ظاهر
شد، «اما این انتها را به صورتی فزاینده درک و جذب نمود»، این
نکته را به صریح‌ترین شکل طرح می‌کند. از لحظه زایش جنبش
در ۱۹۱۹ تا به امروز، سوررئالیسم میراث نا-انسان‌ساز روشنگری
را که با دستان سوررئالی و حامیان آن جایگاهی متعالی یافته
است، به همان شکلی بی‌کرده است که رومانتیک‌های آلمانی
پیشنهادهای مشابهی را که از سوی اندشمندان پرشور روشنگری
آلمانی ارائه می‌شد مورد اعتنای قرار می‌دادند.

رومانتیسیسم جهشی پر آشوب در حوزه اجتماعی، سیاسی،
و فرهنگی است که هم‌چون آذرخشا طوفانی سریع‌گذر، در
جهات مختلفی انشعاب پیدا می‌کند و شاخه‌ها می‌شود. در
جایی که برخی از رومانتیک‌های آلمانی از چشمه‌سارهای مختلفی
بر طیف سیاسی به مقاومت در برابر مدرنیسم پرداختند، بعضی
از تاریخ پنهان رومانتیسیسم سخن می‌گویند که گزارش‌گونه‌ای
است از تلاش رادیکال منحصر به فردی برای دست‌یافتن به
یک جامعه مدنی نامتمرکز، با دموکراسی مستقیم، و متعهد به

خلاقیت انسانی، خودمختاری هنری، و بیان آزاد. به طور کلی، الگوی سیاسی و فرهنگی این رومانتیسیسم انقلابی «هم توهم بازگشت به اجتماعات گذشته و هم سازش با سرمایه‌داری کنونی را رد می‌کند و به جستجوی راهی برای آینده برمی‌خیزد. در این کتاب ... نوستالژی گذشته محو نمی‌شود، اما به آینده‌ای پسا-سرمایه‌دار برانگیزده می‌شود».

این رمانیک با گاهی هم‌زمان به مخالفت و حمایت از روشنگری می‌پرداختند؛ در مخالفت‌شان با روشنگری، رمانتیک‌ها خواهان بسط دادن نقدها بر رمانتهای بر روشنگری بودند که هرچه بیشتر و عمیق‌تر، منافعی که روشنگری به بساخت آن یاری رسانده بود، و مشخصاً پس‌زمینه ذهنی بورژوا-لیبرال موجود در روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه را ویران کند. هرچند در سطحی عمومی‌تر، رمانتیک‌های انقلابی آن عقلانیت‌گرایی و بی‌احساس روشنگری را تقبیح می‌کردند که ایده‌های آزادی و اجتماع را به نظام‌های مدیریتی دولت‌های مدرن تاویل و تحریف می‌کرد؛ نظام‌هایی که برای کنترل اجتماعی و پیشرفت آفریده شده بودند. متشابهاً، آنان اقتصاد سیاسی لیبرالیسم روشنگری را مورد نقد قرار می‌دادند که با فراتر بردن گردش فارغ از مداخله دولتی سرمایه، کالا و کار، مرکانتیلیسم را به سرمایه‌داری مبدل ساخته و هم‌زمان، با تشویق انباشت و تقدیس مالکیت خصوصی، نظامی طبقاتی را تقویت

نمود که در آن، کار بیگانه‌شده تنها دارایی ارزشمند کارگران است. نظامی که، افزون بر این همه، جهان طبیعی را برای احداث انبار ذخیره‌ای از منابع آماده برای سوءاستفاده‌های نظام سرمایه‌داری، از تمدن بشری بیگانه می‌سازد. مقاومت رومانتیک‌های انقلابی با نظریه و عمل روشنگری در فضاها، پرشماری از تعارضات آشفتنی‌ناپذیری سازمان یافته است که تمدن بورژوازی-لیبرال قرن نوزدهم را تاویل می‌کرد؛ این مقاومت با نخله‌های رو به گسترش از بهرکشی‌های استعماری، قدرت‌های دیوان‌سالارانه، و خشونت دولتی به تئیز بر می‌خاست که در زندگی روزمره غربی نقشی محسوس داشتند (و هنوز دارند).

بحث لووی از سرژ تالیم و مارکسیسم در مجموعه مقالات ستاره صبحگاه شدیداً مقید به این چارچوب رومانتیسیسم انقلابی است. این مجموعه، پرونده‌ای قانع‌کننده را فراهم می‌آورد تا نشان دهد چگونه در هشت‌دهه گذشته و در تلاش سوریالیست‌ها برای احیاء و مهندسی معکوس حساسیت‌های پایان‌یافته رومانتیکی که در مارکسیسم به توارث حضور دارند، توان انقلابی شدیداً ناهمگن و پیش‌بینی‌ناپذیر سوررئالیسم در خوشه‌هایی از او و بدون ریختار پیرامون قطب‌های مارکسیسم گردآمده‌اند. این حساسیت‌ها، دست‌کم از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷، توسط مدیران کمونیست و رهبران حزبی به صورت سیستماتیک سرکوب

شده‌اند؛ نظریه، تحلیل و نقد مارکسیستی در دستان این ضد-رومانتیک‌ها، در مقام ابزاری است که تاکید بر تولیدگرایی، پیشرفت صنعتی، و رضامندی در برابر اقتداری پیشرو و بی‌معاند و برآ، بده از دیوان‌سالاری حزبی را، از نو سازمان می‌دهد. با نگاهی به این مجموعه و دیگر مقالات او، خواننده به روشنی در می‌یابد چگونه مدافعات لووی، تلاشی است برای نجات و براساس چشم‌انداز رومان‌ها، جاری، می‌توان گفت احیاء- آن مولفه‌های رومان‌تیک موجب در مارکسیسم که توسط ایدئولوگ‌های حزبی، مباشران حکومتی منابع، کارگزاران دیوان‌سالار، مأموران پلیس مخفی، و فرقه‌های استخوانوت از میان رفته‌اند. لووی خود شاگرد جامعه‌شناس و اومانیست ناسی و دیالکتیک‌گرا، لوسین گلدمن است، و بنابراین جای شگفتی نیست که مطالعات او بر آن اصول پایه‌ای متمرکز شده است که به نظر می‌رسد بسیاری از مارکسیست‌های قرن گذشته آن را فراموش کرده‌اند.

در سال ۱۹۸۴، لووی و رابرت سایر در مطالعاتی جامع به کشف قاره گمشده رومان‌تیسیم انقلابی ضد-سرمایه‌داری پرداختند، و یافته‌های آنان می‌تواند کمکی باشد برای ارزیابی ایده‌های هوشمندانه و تهییج‌کننده‌ای که از خلال اشارات لووی در ستاره صبحگاه به سوررئالیسم متصل می‌شود. لووی به طرز قانع‌کننده‌ای بحث می‌کند که هرچند نخستین کسی که ظاهراً

از عبارت ضدیت رومانتیک با سرمایه‌داری استفاده کرده، گئورگ لوکاچ بوده که این عبارت را در سال ۱۹۳۱ و در نوشتاری پیرامون فیودور داستایوفسکی به کار برده است، اما سوابق این عبارت در فرهنگ اروپایی بسیار پیشتر نمود خود را آغاز کرده است. این مفهوم از مخالفت‌ها با طوع منحوس سرمایه‌داری صنعتی در آغاز قرن هجدهم قدرت گرفت، و آن‌گونه که لووی و سایر نشان می‌دهند تا زمانی که هژمونی خنوبار سرمایه‌داری ادامه دارد، این مفهوم نیز مولفه‌ای بنیادین در فرهنگ مدرن خواهد بود. هرچند دلایل مبتنی بی‌شماری برای نفی و ستیز با سلطهٔ یغماگرانهٔ سرمایه‌داری وجود دارد، اما لووی مشخصاً نشان می‌دهد چگونه مقاومت در برابر این‌ها رخ نمود (و همچنان می‌دهد) که به واسطهٔ آنها، نظم سرمایه‌داری بی‌محابا و بی‌وقفه تخیل را تنزل می‌دهد و به واسطهٔ ایجاد بی‌انگس و شیئیت، از جهان افسون‌زدایی می‌کند؛ فرآیندهایی که به عبارتی او «عمیق‌ترین بنیان‌های سرکوبی هستند که در بافتار اجتماع پدیدار می‌گذارند». ضدیت رومانتیک با سرمایه‌داری تأثیراتی از نظم سرمایه‌داری را هدف قرار می‌دهد که «در سرتاسر جامعهٔ سرمایه‌داری، به صورت نکبت و بیچارگی احساس و تجربه می‌شوند. آنچه که در بی‌قدرتی همگانی در جامعه‌ای مبتنی بر ارزش مبادله‌ای مبتنی بر پول و روابط بازار- تأثیرگذار است، برای مثال پدیدهٔ شیئیت»

و نتایج مترتب بر آن، «گسیختگی اجتماعی و انزوای رادیکال افراد در جامعه». به باور لسووی، ارزش‌های پوزیتیو ضدیت رومانتیک با سرمایه‌داری «اجتماعی از ارزش‌های کیفی-اخلاقی، اجتماعی، و فرهنگی- است در برابر عقلانیت مرکانتیلیستی ارزش مبادله».

جنبه محوری آن «بسط خویشتن به تمامی ژرفا، پنهان و پیدایی و حذف آن، و نیز توسعه خویشتن در بازی‌های آزادانه توانش‌ها، خلاصه خود» است. جنبه دیگری که به صورت دیالکتیک به این جنبه نخست وابسته است، «وحدت یا تمامیت» است: «وحدت خویشتن با سو تمامیت هدایت‌گر؛ جهان طبیعت از یک سو، و اجتماع انسان از سوی دیگر. در حالی که نخستین لحظه پیرامون ارزش‌های رومانتیک بردانی و حتی فردگرایانه است، اما دومین لحظه آن خصلتی بین‌فردی و اشتراکی دارد». این مساله خود را در مقابله «جویش رومانتیک برای پیوستگی و هماهنگی» با «اصل سرمایه‌دارانه سلطه و بهره‌کشی از طبیعت» آشکار می‌سازد. این ستیزه در طول سالیان و در گستر فرهنگ‌ها، مختلف، اشکال پرشماری به خود گرفته، اما می‌توان آن را در مقام تلاشی برای «آفرینش دوباره اجتماع انسانی» تعریف نمود که از خلال «ارتباطاتی اصیل با خویشتن‌هایی دیگر» و با هدایت آنان به «تخیلی جمعی» صورت می‌پذیرد؛ تخیلی جمعی «بدان گونه که در اسطوره‌شناسی، فولکلور و نظایر آن، یا به صورت یک

هارمونی اجتماعی، یا به صورت جامعه بی طبقه آینده» متجلی می‌گردد. «تفی گستگی اجتماعی و انزوای افراد تحت نظام سرمایه‌داری»، هم به عنوان روش و هم به عنوان هدف، تلاشی ضروری و قاطع است. سوررئالیسم، با تمهد غیرارتودکس خود به هگل‌گایی فرویدی، که می‌کوشد نا-آزادی سرمایه‌دارانه را با خرد-آزادی بخشی آگاهی‌های فردی انسانی و تحول هم‌زمان سپهر اجتماعی نابود کند، در این سنت گسترده‌تر مشارکت می‌کند.

لووی و سایر یک تیپ‌شناسی اجمالی از اشکال ضدیت رومانیسم با سرمایه‌داری را طرح می‌زنند؛ آنچه در بحث از سوررئالیسم مفید فایده است، رادیکال‌ترین ماتریسی است که لووی و سایر ارائه می‌دهند و این اشکال را این‌گونه طبقه‌بندی می‌کنند: «رومانتیسیم ژاکوبین-موکریک»، (برای مثال ژان ژاک روسو، فریدریش هولدرلین، گئورگ وولفر هاینریش هاینه، ویلیام بلیک، ساموئل تایلور کلریج، ویلیام وودوارد)؛ «رومانتیسیم پوپولیست» (لئو تولستوی، جی. سی. ال. سیمون دو بوسماندی، تنودور هرترزن)؛ «سوسیالیسم آرمان‌شهری-اومانیت» (رشارد فوریه، اتی-ین کابه، بارتمی انفتن، موسس هس، اریش فروم)؛ «رومانتیسیم لیبرتارین یا آنارشیت» (پی‌یر ژوزف پرودون، میخاییل باکونین، پیوتر کروپتکین، گوستاو لانداور)؛ و «رومانتیسیم

مارکسیستی» (ویلیام موریس، لوکاخ پیش از استالینیست شدن، ارنست بلوخ، رزا لوکزامبورگ، لی دازائو، والتر بنیامین، هربرت مارکوزه، خوسه کارلوس ماریاته‌گی، ای. پی. تامپسون، ریموند ویلیامز).

اگر روی در ستاره صبحگاه سوررئالیسم را در ذیل همین عنوان «رومانتیسیم مارکسیستی» مستقر می‌کند: «آنچه این نحله را از دیگر جریان‌ات سوسیالیستی یا انقلابی‌ای که حساسیتی رومانتیک از خود نشان می‌دهد متمایز می‌سازد، دغدغه مرکزی آن با مسایل مارکسیستی است: تحولات طبقاتی، انقلاب اجتماعی، نقش پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای خائنی و غافل‌رهایی، امکان‌پذیری استفاده از نیروهای تولید مدرن در جهت اقتصاد سوسیالیستی؛ حتی اگر نتایجی که به دست می‌آید دقیقاً همان‌ها باشد با نتایج مارکس و انگلس نباشد». این مولفه‌ها را می‌توان با سهولت در تجلیات متعدد سوررئالیست‌ها، هم در نظر و هم در عمل در بیشتراد سال گذشته مشاهده کرد. در یکی از مقالات این مجموعه با عنوان «مارکسیسم آزادی‌خواهانه آندره برتون»، سووی نشان می‌دهد چگونه رومانتیسیم مارکسیستی برتون با عطشی سیری‌ناپذیر به صور فرهنگی مشخصی از عصر پیشا-سرمایه‌داری جان دوباره می‌بخشد که می‌توانند به عنوان تسلیحاتی در برابر «افسون‌زدایی سرمایه‌دارانه از جهان، منطق، کمی‌سازی، تجاری‌سازی و

تجسم بخشی به روابط اجتماعی»، و نیز در برابر «تمایلات عقل گرایانه، علم زده، دکارتی و اثبات گرایانه مادی گرایی فرانسوی در قرن هجدهم» که بر وجوه کسالت بار نظریات انقلابی حزب کمونیست [فرانسه] حاکم بودند، به کار گرفته شوند.

برای آن که نشان دهم مطالعات لووی پیرامون ضدیت رومیک با سرمایه داری چگونه ادراک ما را هم از سوررئالیسم و هم از مارکسیسم تعمیق می کند، می خواهم تاریخی اجمالی را از تمایل سوررئالیست ها به تحولات اجتماعی رادیکال پیگیری کنم. عناصر ضد سرمایه دارانه رومانتیک در اندیشه و عمل سوررئالیستی، برای دیرزمانی توسط آنانی که از جنبش نوشته اند نادیده گرفته شده است. بدتر آن که بر اندوه نوشته هایی که به پویش سوررئالیستی در متن مارکسیسم به طور کلی به عمل سیاسی سوررئالیسم) پرداخته اند، به صورت تنگ دامنه ای بر گروه پاریس و روابطشان با حزب کمونیست فرانسه پیش از جنگ دوم جهانی و انترناسیونال سوم متمرکز بوده اند. روایتی که بر می آید در وهله نخست به دوران پس از جنگ دوم جهانی می پردازد چرا که مطالعات چندی در خصوص عمل گرایی سیاسی سوررئالیسم در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ انجام گرفته است. مهم تر از این، آنچه در ادامه بیان شده است تلاشی است برای نشان دادن این مساله که چگونه این مطالعات، که سال ۱۹۳۹ یا ۱۹۴۵ را برای

جمع‌بندی بررسی‌های خود برمی‌گزینند، بخش بزرگ و مهمی از آثار سوررئالیست‌هایی را که در چندین کشور و در بازه‌ای بیش از سه چهارم قرن، در نبردی برای آزادی و انقلاب حضور فعال داشته‌اند، نادیده می‌گیرد.

مارکسیسم پس از جنگ و انترناسیونال سوررئالیستی

گروه سوررئالیست‌های پاریس همواره به موضعی آنارشستی متمایل بوده است، هرچند این چشم‌انداز، در سال‌های میانی دهه ۱۹۲۰ و با عضویت شماری از چهره‌های اصلی جنبش - برتون، پل الوار، بنژامن پرمیو، آراگون، و پیر اونیک - در حزب کمونیست فرانسه (PCF) در ماه مه ۱۹۲۷، موقتاً افول کرد. این پنج نفر آخرین کسانی بودند که به عضویت PCF درآمدند، اما عضویت گروهی آنان در این مقطع زمانی، بر آن دسته از سوررئالیست‌هایی اثر گذاشت که هنوز دیدگاه چپ‌گرایانه‌ای که باید به انرژی‌های انقلابی‌شان بدهند مردد بودند. عضویت سوررئالیست‌ها در PCF، دست‌بالا شش‌ماه طول کشید؛ پس از آن دوره‌ای بود که در خلال آن، سوررئالیست‌ها با مشقت بسیار کوشیدند تا مستقیماً با انترناسیونال سوم وارد همکاری شوند، اما به هر حال در میانه‌های سال ۱۹۳۵ روابط بین سوررئالیست‌ها

و نگره ارتودکس حزب کمونیست به تمامی تحمل‌ناپذیر شد؛ از میانه سال ۱۹۳۵ به بعد، آن دسته از سوررئالیست‌هایی که به صورت فعالانه‌ای درگیر تحلیل‌های مارکسیستی بودند، با سرسختی به استالینسم تاختند و آشکارا از دولت اتحاد جماهیر اعلام بیزاری کردند. سوررئالیست‌ها باور داشتند که مارکسیسم را باید در جای دیگری جستجو کرد؛ باوری که در میان بین‌الملل چپ‌گرا تنها پس از سال ۱۹۵۶ و ۱۹۶۸، و در میان کندذهن‌ترها پس از ۱۹۸۹، واجیافت. گویی ساختارها و صور اقتدارگرایی استالینیستی، رومانیسم مارکسیسم را سرکوب کرده بود، و سوررئالیست‌ها جویای راهی بودند تا تأثیر طپش‌های پنهان را آشکار سازند یا بدان فعالیت‌های دوباره بخت کنند. سوررئالیست‌ها به منظور استمداد در تحقق این رویا، به آراء هنر رجوع کردند و دیالکتیک او را به گونه‌ای سامان دادند که گزینش‌های رومانیسم را برایشان فراهم سازد: شکلی از مارکسیسم آزادی‌خواهانه که خدایت با سرمایه‌داری را، نه به منظور تسخیر حکومت، که برای برپا کردن آن به کار می‌گیرد.

در خلال جنگ دوم جهانی، نوشته‌های سوررئالیست‌ها برای هنر مارکس، فریدریش انگلس، لودویگ فوئرباخ، و هگل، چندان به چشم نمی‌خوردند، چرا که اعضای جنبش یا در تبعیدگاه‌هایی پراکنده شده بودند یا ناگزیر به اختفا. در فرانسه اشغال‌شده،

سازمان‌های مخفی استالینیست به برنامه‌های جنگی متفقین یاری رساندند، اما در بسیاری از موارد تمام توان خود را برای محدود ساختن فعالیت انقلابیون غیر استالینیست نیز به کار بستند. در همین حال، در نقاط اشغال‌نشده‌ای مانند بریتانیا، ایالات متحده، کانادا و حوزه کارایب، پلیس سیاسی رژیم‌های لیبرال-دموکرات، تمام نیروهای ضد سرمایه‌داری من جمله سوررئالیست‌ها را سانسور می‌کردند. تحت نظارت جاسوسان خود می‌گرفتند، و زندگی‌شان را مالا مال هراس می‌ساختند. سوررئالیست‌ها، با زبانی رمزی و سرشار از استعاره‌ها و ارجاعات به گذشته، ناگزیر به کار می‌گرفتند، به نوشتن و سخن گفتن از شعر، نمایشگری، سوربالیسم‌های آرمان‌شهری قرن نوزدهم پرداختند تا بتوانند رنویک خشم‌آلود خود را پیرامون تبدیلات انقلابی و ضدیت رومانتیک با سرمایه‌داری، تحت نظارت موشکافانه سازوکارهای امنیتی دولت‌ها به پیش ببرند.

زمانی که جنگ به پایان رسید، آشکار به کمک نهادهای سیاسی سرمایه‌داری صنعتی به واسطه جنگ علیه فاشیسم قدرت گرفته‌اند. سوررئالیست‌ها دیگر بار ترویج ضدیت رومانتیک با سرمایه‌داری را، به عنوان بدیلی برای استالینیسم (که به واسطه تلاش‌هایش علیه نازی‌ها در آن زمان در کشورهای اروپای شرقی مشروعیتی رو به تزاید یافته بود) از یک‌سو، و اردوگاه نوحاسته استعمار جدید مبتنی بر مصرف‌گرایی آمریکایی (اردوگاهی که

مبارزه با آن، به ویژه از پس عملی شدن مفاد تحول ساز طرح مارشال دشوارتر از قبل می شد) از سوی دیگر آغاز کردند. برای زمانی کوتاه، هسته های منشعبی از سوررئالیست ها در فرانسه و بلژیک، کوشیدند تا با استالینیست های اروپا هم گام شوند، اما این افتضاح سریعاً و بر اثر طوفان محکومیت ها از سوی هر دو گروه فروپاشید: استالینیست ها آنان را بیش از اندازه سوررئالیست می دانستند و سوررئالیست ها بیش از اندازه استالینیست.

دنیس د. نیفسون، با عنوان *سوررئالیست ها با عنوان آغاز جدایی ها* (۱۹۴۷)، استدلال می کند که سوررئالیست ها را به پیوستن به چشم انداز سیاسی در فضای نوپدید سال های جنگ سرد اعلام کرد. این سند منحصر به فرد، مانعی نظرات سوررئالیست ها را در سال های دهه ۱۹۴۰ و ۵۰، چنین اعلام کرد: اخلاقیات ساد، ساختار شکنی فرویدی از ذهنیت بوروایی، سوسیالیسم فوریه، اشتراک گرایی مارکسیستی، انقلاب مستقیم، سوسیالیسم و آنارشیسم اتونومیستی. این جزوه هم چنین نشان گر پیوستگی وضع نظری و برنامه های پژوهشی آنان از سال های دهه ۱۹۳۰ است. در اواخر دهه ۱۹۴۰ و در فعالیتهای دیگری که تاکید می بودند، بر نفی سیاست های عرفی حزب و ملی گرایی عصر جنگ سرد، سوررئالیست ها هم رایی خود را با ابتکارات انترناسیونالیست ها ابراز کردند؛ ابتکاراتی نظیر حقوق جهانی بشر و عمل گرایی جنگ ستیز

«جبهه انسانی». بسیاری از سوررئالیست‌ها به همکاری با شورای انقلابیون دموکراتیک و جنبش شهروند جهانی پرداختند که این دومی، در حمایت از یکی از خلبانان سابق بمبافکن‌های ب-۱۷ در جنگ جهانی دوم به نام گری دیویس به راه افتاده بود که در ژانویه ۱۹۴۰، یکی از جلسات عمومی سازمان نوتاسیس ملل متحد را به هم زد. با تقدیم جنگ پرداخت، شهروندی ملی خود را ترک گفت، و با اناناسدگان بی‌وطن در سراسر جهان اعلام هم‌بستگی کرد.

سال‌های پس از ۱۹۱۸ شاهد گسترش تکان‌دهنده ایده‌ها و آموزه‌های سوررئالیستی در جهان با منظر پرپیشبرد آرمان‌رهایی بشری بود. در سال‌های بین‌رود بزرگ تا جنگ جهانی دوم، گروه‌های فعال (و بعضاً بی‌اندازه خلاق) سوررئالیست در بلژیک، انگلستان، اسپانیا، ژاپن، رومانی، دانمارک، مصر، ویا، برزیل، یوگسلاوی، پرو، شیلی، حوزه کاراییب، و چکسلواکی به وجود آمدند که بیشترشان درگیر مبارزه با موج دولت‌های اقتدارگرا، دست راستی بودند. بیشتر گروه‌های سوررئالیست به دلایل فعالیت‌های خرابکارانه‌شان با سخت‌ترین برخوردهای پلیسی مواجه شدند؛ آنهایی که توانستند از دست مقامات جان به در برند در شرایط جنگی اوایل دهه ۱۹۴۰ شدیدتر سرکوب شدند. اما در پایان جنگ، فعالیت‌های سوررئالیستی همچون قارچ‌های

پرتعدادی که بر کف جنگل‌های تاریک از سایه درختان و پس از بارانی تند سر از خاک بیرون می‌آورند، در سراسر جهان شکوفا شدند؛ موریتیس، مونترئال، لیسبون، کاراکاس، پورت-او-پرنس، بیروت، آمستردام، استکهلم، استانبول، آتن، شیکاگو، و بوئنوس آیرس، تنها نمونه‌هایی از ساخت‌گاه‌های فعالیت‌های سوررئالیستی در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ هستند. در بیشتر موارد، این سازمان‌ها، شبکه‌های اف‌اِد، در کشورهايشان همراهی‌هایی را با گروه‌های چپ تندرو و گروه‌های آنارشستی در پیش گرفتند، اما با توجه به چشم‌انداز مختلف کشورها به سطوح مختلفی از موفقیت دست یافتند.

تلاش برای یافتن جایگزین‌ایی بین‌المللی به جای توحش خون‌خوارانه سرمایه‌داری غرب از یک‌سو و دولت‌سالاری استالینیستی از سوی دیگر، سوررئالیست‌های پاریس را به تشریک مساعی و منابع با شاخه‌ای از «فرقه سیون آنارشست (FA)» رهنمون شد. این اتحاد مشخصاً بر پایه‌ی اهدافی موجود میان سوررئالیست‌ها و تعهد آنارشست‌ها بر عدالت‌شان با میهن‌پرستی، سرمایه‌داری، نظامی‌گری و دولت‌گرایی، و نیز تعهدشان به آرمان انقلاب، نزاع طبقاتی، تمرد و تخریب‌گری استوار شده بود. مانیفست مشترک سوررئال-آنارشست که توسط قریب به بیست و پنج نفر از سوررئالیست‌های سراسر اروپا امضا

شد، نشان‌گر برنامه‌ای مشترک برای یک انقلاب اجتماعی تام در مواجهه با ورشکستگی مطلق ایدئولوژیک احزاب سیاسی موجود بود که در قیود اجتماعی-فرهنگی جنگ سرد گرفتار آمده بودند. سوررئالیست‌ها نزدیک به سی ستون کوتاه از روزنامه فدراسیون رشت را به خود اختصاص دادند که بی‌وقفه کارکرد احزاب سیاسی موجود در فرانسه را به چالش می‌کشید، محدودیت‌های استبدادی دموکراسی نمایندگی را نقد می‌کرد، و تمایل خود را به احیاء تمایلات اولیه اعتراضی آزادی رادیکال به جامعه مدنی به تصویر می‌کشید.

سوررئالیست‌ها به حمله خود به اتحاد جماهیر و پسا-استالینیسم اروپایی ادامه دادند بی‌آنکه از جهان‌بینی پارانوئیدی ناتو حمایت کنند؛ برای مثال، سوررئالیست‌ها اعتراضات پر شور خود را نسبت به اشغال مجارستان توسط ارتش اتحاد جماهیر ابراز کردند، اما در عین حال، زحمت برقراری ارتش‌ها را مان آنچه در اروپای شرقی روی می‌داد با درگیری‌های فرانسه در شمال آفریقا و ماجراجویی‌های امپریالیستی اروپا در سوئز را نیز بر خود هم‌وا ساختند. سوررئالیست‌ها، در مقام کنش‌گرانی فعال در «کمیته عمل روشنفکران علیه ادامه جنگ در شمال آفریقا»، خواهان پیوند این کمیته با «کمیته هم‌پسنگی و عمل برای دموکراسی کارگری» شدند و بر این نکته پای فشردند که ستیز کارگران

در بوداپست از هر نظر با مبارزات ضد استعماری الجزایر تجانس دارد: «عالی‌ترین فریب زمانه مدرن آن است که جنایت‌کاران امروز، خود را هم‌گام با ضربه‌انگ تاریخ نشان می‌دهند. کارکرد کشتارگر پلیس در الجزایر، و به همان اندازه در مجارستان، به نام دموکراسی یا سوسیالیسم صورت می‌گیرد». زمانی که شارل درکل با کودتایی بدون خونریزی قدرت را در فرانسه به دست گرفت سررئاست‌ها خواهان نافرمانی عمومی مردم از این رژیم اقتدارگرای جدید شدند، در حالی که هم‌زمان، برنامه استالین‌زدایی نیکیتا خروشچف راه‌پایان تجدید حیات ایده‌های لئون تروتسکی، رُستی بی‌معنا است و آن را محکوم کردند.

در مواجهه با مارکسیسم سطحی‌شده و خشکی که در به اصطلاح دموکراسی‌های حقیقی و نیز در وفادارترین احزاب سیاسی مخالف‌خوان در بلوک غرب به اجرا گذاشته می‌شد، نورا میترانی، نظریه‌پرداز سوررئالیست طغیان ۱۹۶۸، آشپزی کرد و نشان داد دوگانه جنگ سرد هیچ شکلی از انتخاب حقیقی را در برابر ما قرار نمی‌دهد. میترانی مدعی است: «اگر موضوع، انقلاب سیاسی و اجتماعی به آن شکلی است که این مارکسیسته تعریف می‌کنند، اجازه بدهید بگوییم که این چیزی به مراتب حقیرتر از آن چیزی است که خواست سوررئالیست‌هاست. این شکل انقلاب کافی نیست، و هیچ‌گاه هم کافی نخواهد بود». و درباره غرب، «در

این تمدن توده‌ای، مبادله‌ای تیره‌روزانه بر بشریت تحمیل شده است: بشریت استقلال خود و آزادی ذهنش را برای دست‌یافتن به استاندارد بالاتری از زندگی و مصرف بیشتر «تجلیات ظاهری» [استندارد بالاتر زندگی، مدیریت تفریحات و اوقات فراغت] معامله کرده است، و حتی در این سطح هم، به هر روی، چیزهای بیشتری برای مبادله دارد. اما برای سوررئالیسم، چنین مبادله‌ای رقت‌بار است؛ هیچ مبادله‌ای در جهان نمی‌تواند ما را ارضا کند.

این جستجوی بی‌پایان به دنبال نموده‌های فعالانه‌تر و رهایی‌بخش‌تر از عمل مارکسیستی، به تبادل کوتاه اما پرشور آنان به انقلاب کوبا انجامید که در ۱۹۵۹ آغاز شده بود. در سال ۱۹۶۷، گروهی از سوررئالیست‌ها به این جنبه رفتند و با حالتی مدهوش به اروپا بازگشتند؛ بعضی از این فعالیت شورانگیز و رومانتیکی در تحسین تغییرات انجام‌شده در این کشور نوشتند و از جمله به طرح این ایده پرداختند که مارکسیسم دست‌ریزی-گواری، از نظر تاریخی و دیالکتیکی از درجاماندن‌های بیمارگونه مائوئیست‌های جوان فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا و انگلستان آن زمان فراتر رفته است. اما همراهی کوتاه‌مدت ایدئولوژیک سوررئالیست‌ها با انقلاب کاسترو که خود را شکلی از مارکسیسم-لنینیسم می‌دانست، زمانی که حکومت هاوانا حمایت خود را از

اشغال پراگ توسط نیروهای پیمان ورشو اعلام کرد، با خشم فراوان سوررئالیست‌ها به پایان رسید.

غریزه معطوف به آزادی

در ۱۹۶۸، در همان سالی که شورش‌های پراگ در هم شکسته شد، آزمایشگاه جدیدی برای نظریات و کنش‌های انقلابی تجربی در میان‌های پاریس مهیا شد. در سال‌های پایانی دهه ۱۹۶۰، سوسیالیسم دموکرات در تمام جهان توسعه‌افته زیر مرده‌بار تخریب‌شدن خود از هم گسیخته بود؛ در فرانسه، بهاری دیررس خیزش‌هایی را میل دانشجویان کالج‌های پاریس و علیه شرایط ملال‌آور کالج‌ها و دانشگاه‌ها به بار نشانید. این خیزش‌ها به ناگهان به امواج توفنده اعتصابات عمومی مبدل شد که قریب به نه میلیون نفر را در بر گرفت و ستاره درایت را تقریباً از کار انداخت. شعارهای این مبارزه که روی دیوارها و سینه‌های خیابانی نوشته شده بودند، بهره‌ای بیشتر از الهامی صریح از یالکتیک سوررئالیستی برده بودند: «فرهنگ و ارونکی زندگی است». «من را آزاد نکن؛ خودم ترتیب این کار را خواهم داد»؛ «در جامعه‌ای که هر شکلی از ماجراجویی از میان رفته است، تنها ماجراجویی باقی‌مانده سرنگون کردن جامعه است»؛ «خواستن واقعیت عالی

است، اما به واقعیت در آوردن خواسته بهتر است؛ «هر چه بیشتر عشق‌بازی می‌کنم، بیشتر می‌خواهم انقلاب کنم. هر چه بیشتر انقلاب می‌کنم، بیشتر می‌خواهم عشق‌بازی کنم». برتون دو سال بیشتر از آن مرده بود، اما روح او شادمانه در خیابان‌ها جولان می‌داد. برتون نوشته بود: «تخیل یک موهبت نیست؛ باید آن را به چنگ آورد. سه رئالیست‌ها بیانیه‌ای انتشار دادند که آنان را در صف انقلاب قرار می‌داد. این سند که در نهم ماه مه، در اجتماعی گسسته از امام گروه‌های دانشجویان شورشی توزیع شد، از حاضران می‌خواست تا ابدولوگ‌ها، رهبران خودخوانده، نهادها و سازوکارهای سیاسی را نادیده بگیرند تا بتوانند به خشم خود فرصت‌رهایی بدون مانع‌تراسی، بی «واعظانی» را بدهند که می‌کوشیدند نبرد چریکی-اجتماعی آنان را مصادف و راهبری کنند.

ویژه‌نامه بهار و تابستان ۱۹۶۸ نشریه سورئالیستی لارشییر/ز توسط دولت فرانسه توقیف شد. گردانندگان آن نیز از جمله ونسان بونور، کلود کورتو، انی لوبرون، ژوزه پی‌یر، ژان سوستر، ژرژ سیباگ، و ژان-کلود سیلبرمان، به تهیج جرم و بی‌نظمی، بهمت و بدگویی از پلیس، و توهین به ریاست‌جمهوری متهم شدند. نوشته‌های پرشوری که برای آن شماره تدوین شده بود، اقتدار، سلسله‌مراتب، بازرگانی، پیشرفت، شهروندان خوب، و همکاری طبقاتی را به‌سخره می‌گرفت. حزب کمونیست فرانسه مشتی

«خبرچین» و یکی از پرشمار نهادهای حاضر در سپهر سیاسی فرانسه نام گرفته بود که از «تخیلی که آفریننده آگاهی است» و «میل به تغییر واقعیت» هراسیده‌اند. حمله کوبنده ویرانه‌ای به میهن پرستی فرانسوی به ستایش از جنگ داخلی می‌پرداخت چرا که «تنها جنگ عادلانه است، زیرا هر کسی می‌تواند بفهمد چرا کسی دشمن خود را می‌کشد».

نمونه تکان‌دهنده دیگر از تلاش سوررئالیست‌ها برای باززایی سمبولیک اندیشه انقلابی مارکسیستی در این دوران «صحنه پیراگ» بود. در آوریل ۱۹۶۸، سوررئالیست‌های چک یک نمایشگاه بنام «سوررئالیستی را با عنوان «اصل لذت» برپا کردند؛ و «صحنه پیراگ» بانی‌های مشترک است که توسط سوررئالیست‌هایی از فرانسه، چکسلواکی، و هر نقطه دیگری که هنرمندان آن در این نمایشگاه حضور داشتند گردآوری شد. «اصل لذت» نمونه‌ای از تلاش‌های صورت‌گرفته علیه اشکال جدید سرکوب، قهر، و کنترل در جوامع مدرن صنعتی بود، و «صحنه پیراگ» طرحی هفت ماده‌ای بود که بر راهبردهای سوررئالیست‌ها در خنثی‌ساختن این رویکردهای جدید شیطانی در برابر آزادی بشری تأکیدی دوباره می‌ورزید. این مانیفست، که مورد تأیید و استقبال بیش از شصت چهره سوررئالیست از سراسر جهان قرار گرفت، زمانی که در پاییز ۱۹۶۸ در لارشییراز منتشر شد طنینی

بسیار تلخ‌تر یافته بود؛ گذشته از همه، شورش‌های پاریس سرکوب شده بود، و تانک‌ها و چتربازان اتحاد جماهیر در حال اشغال خاک چکسلواکی بودند.

در «صحنهٔ پراگ» سوررئالیست‌ها تأکید می‌کردند - «مان‌گروه» که از پایان جنگ جهانی اول به بعد این کار را کرده بودند - که هیچ‌یک از محدود می‌تواند اندیشه‌ای خلاق و بوطیقای را بازتولید کند. به ایده‌های انقلابی توانی دوباره می‌بخشد: «شعر تولیدکننده، آن چنان انفجاری است که به اندیشه‌های علمی یا فلسفی اشاره می‌کند تا مواجههٔ بی‌تحرک نقادی کلاسیک با ایستایی از حاکم را از میان بردارد؛ آن هم به واسطهٔ یک درگیری مداوم که بهادار و نیز ذهنیت‌ها را مشتعل می‌سازد». این سند تاریخ فکری بشر، سوررئالیسم را بازگو و تناسب آن را با شرایط معاصر تصدیق کرد، و راه‌های عبور فراوانی را برای دست‌یافتن به آینده، در پس‌زمینهٔ منحصر به تناسبات جهانی در سال‌های پایانی دههٔ ۱۹۶۰ پیشنهاد داد:

«واژگان» «انقلاب»، «کمونیسم»، «انترناسیونالیسم»، و حتی «آزادی»، در کشورهای مختلف... به عنوان توجیهی ایدئولوژیک و اخلاقی برای دستگاه پلیسی... در مقام ارباب مطلق مورد استفاده قرار گرفته است. واژهٔ «انقلاب» بر جنبه‌ای سیاسی دلالت می‌کند، واژهٔ «کمونیسم» به یک نظام کاستی دیوان‌سالار

سیاسی که قدرت و امتیازات را به انحصار خود در می آورد، واژه «انترناسیونالیسم» به بردگی دستورات سیاست روس و واژه «آزادی» به سانسور، شکنجه و اردوگاه‌های کار اجباری.

در آن زمان، این فکر احمقانه‌ای بود که «سرسپرده‌های حزب کمونیست (خصوصاً در احزاب کمونیست فرانسه و چکسلواکی)» بتوانند مصدر هرگونه کمکی به تهییج تغییرات رادیکال مورد نظر باشند. چرا که همان‌طور که سوررنالیست‌ها نشان می‌دادند، «ولفگات» اصل آنان عبارت بود از فلج کردن و از کار انداختن هر شکلی از ندیده‌اندازی. به بیانی خلاصه‌تر، برایشان بی‌اندازه اهمیت داشت که انتقاد مارکسیستی صرفاً به حزب کمونیست سپرده شود:

«باید از مارکسیسم-لنینیسم افسون‌زدایی کرد. مارکسیسم می‌تواند دیگر بار به سلاحی مؤثر در خدمت آرمان کمونیستی درآید. اما نخست باید از وجوه جدلی آن جدا شد و آن ایدئولوژی برآمده از ضرورت‌های تاکتیکی را از میان برداشت که مارکس و انگلس به مقتضای آن با نظریه‌پردازان نظام متعالی در آن جمله [ماکس] اشتیرنر، پرودون، و باکونین به مخالفت برخاسته و آراء شارل فوریه را - هرچند با احترام - نفی کردند».

سوررنالیست‌ها با بازگرداندن آنارشیست‌ها و رادیکال‌های آرمان‌شهرگرا به میدان معادلات، امیدوار بودند تا یک‌بار برای

همیشه آن مولفه‌هایی را که به استالینسم اجازه می‌داد تا درست «از همان چیزی که باید ظهور چنین حکومتی را ناممکن سازد» سر بر آورد، از اندیشهٔ مارکس بزدایند. در باب لنینسم نیز، باور آنان بر این بود که هرچند «دلایلی برای تشکیک در اصل مورد توافق نقش رهبری حزب» وجود دارد، اما با این وجود هم‌چنان مطالعهٔ «تجربهٔ از یک تبدیل بلشویسم به حکومت پلیسی» مفید فایده است. «جوابی که می‌تواند در صیانت از انقلاب‌های امروز به کار گرفته شود».

«صحنهٔ پراگ» نبردهایی از این نوسازی‌ها در الگوهای پراکسیس انقلابی را برای بررسی‌ها و ابداعات آتی سوررئالیست‌ها فهرست می‌کند. این سند به حدی که در خلاص مدافع سرنگونی رادیکال غرب از خلال ایجاد پیوند میان جنبش‌های انقلابی [مارکسیستی] با خیزش‌های دموکراسی خواهانهٔ ضد اتحاد جماهیر در اروپای شرقی، و نیز با جنبش‌های آزادی‌خواهانهٔ ضد سرمایه‌داری جهان سوم است؛ در این بیانیه مشخصاً به نام «به عنوان پیشگامان این شکل از «دینامیزم انقلابی» مطرح می‌کند که عبارتند از چریک جهان‌وطن آرژانتین ارنستو چه گوارا و مبارز جنبش دانشجویان سوسیالیست آلمان، رودی دوچکه. «شور تازه‌ای در مفهوم‌پردازی‌های ایدئولوژی انقلابی»، آن گونه که در «مقاومت مردم ویتنام [در برابر قوای مسلح اشغال‌گر ایالات

متحده]، سرسختی چریک‌های آمریکای لاتین حتی با وجود مرگ چه گوارا، قدرت روزافزون سیاهان در ایالات متحده» و نیز در «جنبش‌های جوانان در دانشگاه‌های لهستان، فرانسه و آلمان» دیده می‌شود، همگی بخشی از التهاب جهان‌گستری هستند که می‌تواند به بازنگری در مارکسیسم و هدایت آن به سمتی دیگر، به دور از «اقتدارگرایی مرکزگرایانه مسکو» یاری رساند.

اما همان‌گونه که «صحنهٔ پراگ» نیز یادآور می‌شود، موثرترین جنبش‌های شکلی از نوزایی و نوپردازی مارکسیسم در برابر سرمایه‌داری، پیش از هر چیز ارتباطی حیاتی با احیاء پیوستگی آن با ایده‌ها و ادبیات انقلابی دارد: «فساد خود وائزه‌ها... زمینه را فراهم می‌سازد تا فجیع‌ترین مسائل سرکوب در پشت درخشان‌ترین واژگان صورت‌بندی‌کنندهٔ سوسیالیستی پنهان شوند!» بیانیه چنین ادامه می‌دهد:

«نظام سرکوب، زبان را به انحصار خود در می‌آورد و تنها زمانی آن را بازپس می‌دهد که به فایده‌گزاران، کارکردهای خود تقلیلش داده باشد یا آن را به گنجی و تکی صرف، مبدل ساخته باشد. بدین ترتیب، مردم از قدرت حقیقی اندیشه‌های خود محروم می‌شوند؛ آنان به ناگزیر - و پس از اندک زمانی به اختیار خود- به کنشگران فرهنگی وابسته می‌شوند که برایشان الگوهایی از تفکر را، که طبیعتاً با خیر و کارکرد بهینهٔ نظام موجود

هم‌خوانی دارند، آماده می‌سازند. بدین ترتیب، مردمان با شک و تحقیر حتی از اقلیمی درونی که شخصی‌ترین حوزه حیات آنهاست نیز رانده می‌شوند؛ اقلیمی که هویتشان ریشه در آن دارد.»

بن صورت‌بندی، خوانش دقیقی از آراء نظریه‌پرداز اجتماعی مارکس برانکفورت، هربرت مارکوزه است. مارکوزه، پژوهشگر خستگی‌ناپذیر و پرهیز-مارکسی ابزارهای اقتدارگرایانه کنترل اجتماعی، به این مساله می‌پردازد که چطور آگاهی کاذب و بیگانگی، میل عریضی انسان به آزادی را تحت نام جامعه، و خصوصاً قرائت سرمایه‌رانه آن، پنهان می‌سازد. جامعه اقتدارگرا، برای منحرف ساختن نیازهای انسانی به آزادی، با ایجاد زنجیره‌های بی‌پایانی از «نیازهای کاذب» که ارضای آنها ظاهراً فقط از ساز و برگ اجتماعی مسلط بر بی‌آبادی، زیرساخت‌های سلطه خود را درونی می‌سازد. مارکوزه در کتاب خود «انسان تک‌ساختی» می‌نویسد: «شکلی از نا-آزادی آرامش‌بخش، ملایم، عقلانی و دموکراتیک بر تمدن صنعتی پیشرفته حاکم است.» مارکوزه ادامه می‌دهد: «در جامعه‌ای که ظاهراً به صورتی برابریه قادر است تا با اشکال ساختاری خود، نیازهای فردی اعضای خود را برآورده کند، استقلال اندیشه، خودمختاری، و حق مخالفت سیاسی، از کارکرد بنیادین و حیاتی خود تهی می‌شوند». در نتیجه، «چنین جامعه‌ای ممکن است به صورت حق به جانبی خواهان

پذیرش اصول و نهادهای خود و کاستن از مخالفت‌ها باشد... از این منظر، به نظر می‌رسد تفاوت چندانی نخواهد داشت که ارضای این نیازها توسط نظامی اقتدارگرا صورت گیرد یا نظامی غیراقتدارگرا».

تأثیرگذاری مارکوزه و ارتباط او با سوررئالیسم مولفه‌ای مهم در برسازی مارکسیسم اراده‌گرایانه رومانتیک از سوی این جنبش و در طول سده اخیر بوده است. فرانکلین روزمونت، در روایت جذاب خرد از تاریخ، روی داده‌هایی که به تشکیل گروه سوررئالیست‌های شیکاگو انجامید، چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «اروس و تمدن مارکوزه با تأکید بر «رئالیستی‌اش بر آزادسازی توان اروتیک به عنوان یک مولفه انقلابی تأکید کرد، کتاب بسیار مهمی برای ما [سوررئالیست‌ها] بود... ما مدافعان تحلیلی رادیکال، غیرپزشکی و غیردرمانی بودیم؛ شکلی از تفکر آنا فستی-فرویدی جهان‌شمول، با دلالت‌هایی استراتژیک». مارکوزه در سال ۱۹۷۰، در نامه‌ای به سوررئالیست‌های شیکاگو نوشت:

«تلاش سوررئالیست‌ها... چیزی بیش از گسترش پیکره ادراک، تخیل و استدلال ماست. ساختاردهی دوباره و جهت‌دهی دوباره توانش‌های ذهنی، نه غایتی در خود، بلکه ترمیم نقایصی است که جامعه مستقر و ضرورت‌های آن بر توانش‌های ما وارد ساخته‌اند. بدین ترتیب، سوررئالیسم جهانی بی‌اندازه غنی‌تر و متراکم‌تر را بر

می‌انگیزد که در آن، مردم و چیزها از نموده‌های کاذب مشابه رها شده‌اند. این جهانی خیالی است، چرا که هیچ چیز نمی‌تواند بیشتر از یک نظام علیت متفاوت، ناآشنا و سرکوب‌شده، ذهن را برآورد؛ علیتی متافیزیکی، روحانی، و با این همه این جهانی و نه معصوف به بهشت یا دوزخ، نظم متفاوتی که در نظم مستقر مداخله می‌کند تا آن را محو سازد».

مارکوزه می‌گوید سرمایه‌داری، یا به بیان دقیق‌تر، آن گونه که اصل واقعیت در ادبیات فرویدی طرح می‌کند، دستگاه‌های سرکوبی که نظم سرمایه‌داری بر آن تکیه دارد- مسئول «نقایص توانش‌های ما» است، نقایصی که سوررئالیست‌ها هم در زمان برگزاری نمایشگاه‌های «اصل لذت» در سال ۱۹۶۸ در شهرهای براتیسلاوا، برنو و پراگ آن را درک کرده بودند. مبارزه ویران‌گر و بوطیقایسی برای آزادسازی زبان و ایده‌ها که «صحنه پراگ» خواهان آن شده بود، تا همین امروز دغدغه گروه‌های سررئالیست در سراسر جهان بوده است.

زبان، بازنمایی و ادراک، همگی ابزارهای تولیدی هستند که برای موفقیت در فرآیندهای رهایی‌بخش باید به تصرف درآیند. برتون سال‌های پیش این را دریافته بود؛ در سال ۱۹۵۶ او اصطلاح «بینواگرایی» را جعل کرد تا به نقادی از «بی‌ارزش ساختن واقعیت به جای تجلیل آن» پردازد که به صورت گسترده‌ای در

فرهنگ‌های پس از جنگ غرب، اروپای شرقی، و اتحاد جماهیر
مشاهده می‌کرد. این نتیجه بازتولید دو «أفت» هم‌زیست بود:
«فاشیسم هیتلری و استالینیسم» که هر دو خواهان «مجازات مرگ
برای مردمان خلاق با تزریق سمومی [به اندیشه آنان]» بودند،
و نیز خواهان فلج کردن آنها و ممانعت از هر عملی که بتواند
به تغییری معنادار منتهی شود. سوررئالیست‌های شیکاگو مفهوم
بینواگرایی بدون را تعمیم دادند و از سال ۱۹۷۶، آن را به گونه‌ای
بسط دادند که بتواند نقش پررنگ‌تری را در جای‌جای بین‌الملل
سوررئالیستی ایفا کند. سوررئالیست‌های شیکاگو به صورتی
خستگی‌ناپذیر هر شستن «بغض خفه‌کننده‌ای» پای فشردند
که «هم بینوایی را تداوم می‌کند و هم این ایده را که بینوایی
تنها واقعیت ممکن است» همان‌گونه که متفکر سوررئالیست،
پنه‌لوپ روزمونت تشریح می‌کند:

«پیش‌فرض اساسی بینواگرایی آن است که بینوایی امری
ازلی و ابدی است؛ که هیچ راهی برای خروج از آن وجود ندارد.
بینواگرایی با کناره‌گیری [از حقوق] آغاز می‌شود و با پناهنده‌سرعتی
پیش می‌رود که بتواند تجلیل از شوربختی به خاطر خود شوربختی
را توجیه کند و به آن صورتی حقانی بدهد. این تقریبات کارکرد
کل روبنای جامعه سرمایه‌داری پیشرفته امروزی است: از [نهاد] دین
تا آژانس‌های تبلیغاتی، از سیاست‌مداران تا شاعران کذاب. در مقام